

سلسله گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ / گفتگوی هفتم با: محمود کاشچی؛  
ناشری در پی دگرگونی / بکوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی  
● حلقه‌ای دیگر از زنجیره بحرانی کتاب / عبدالحسین آذرنگ

پژوهش‌های فرهنگی  
سال بیستم علوم انسانی  
نشر و فرهنگ

- سلسله گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ / گفتگوی هفتم با: محمود کاشچی؛
- ناشری در پی دگرگونی / بکوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی
- حلقه‌ای دیگر از زنجیره بحرانی کتاب / عبدالحسین آذرنگ

## سلسله گفت و گوها پیرامون

### نشر و فرهنگ

● گفت و گوی یکم:

عبدالرحیم جعفری، بنیانگذار مؤسسه انتشارات امیرکبیر (بخارا، ش ۴)

● گفت و گوی دوم:

ایرج افشار و انتشارات دانشگاهی (بخارا، ش ۵)

● گفت و گوی سوم:

بیژن ترقی، از خاندان ناشر آثار ادبی - تاریخی (بخارا، ش ۶)

● گفت و گوی چهارم:

محسن رضانی از خاندان رضانی  
(از خاندانهای خادم کتاب و نشر) (بخارا، شماره ۷)

● گفت و گوی پنجم:

احسان نراقی و نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب (بخارا، ش ۸)

● گفت و گوی ششم:

محمود علمی و علی اصغر علمی، (دو نسل از میان پنج نسل ناشر، چاپگر و کتابفروش)  
(بخارا، ش ۹ و ۱۰)

● گفت و گوهای دیگر در شماره‌های دیگر بخارا

# سلسله گفت و گوها

## پیرامون نشر و فرهنگ\*

گفت و گوی هفتم با: محمود کاشی‌چی، ناشری در پی دگرگونی  
(تهران، بهمن ۱۳۷۸)

به کوشش عبدالحسین آذرنک؛ علی دهباشی

### سخنی با نشر دوستان

نشر کتاب، به سبب پیوندهای ژرف و بسیارش با فعالیتهای گوناگون بشری، در شمار پیچیده‌ترین پدیده‌هاست؛ نشر رکن مهمی است از تاریخ، فرهنگ جامعه، اندیشه و تفکر، تاریخ روشنفکری و روشن اندیشی، جزئی جدایی ناپذیر از تاریخ اجتماعی، سیاسی و پاره‌ای از پیشینه هرگونه تحولی که با جهان معنوی و احساس و عاطفه آدمی در آمیخته است. روشن شدن تاریخ نشر، به گوشه‌های ناپیدایی از همه اینها پرتو خواهد افکند.

هدف از این سلسله گفت‌وگوها، گشودن راه به سوی تاریخ نشر کتاب در ایران و تلاش برای مصون نگاه داشتن دانسته‌های ارزشمند از گزند فراموشی است. بخارا از همه بزرگان، پیشگامان، صاحب‌نظران، تجربه‌مندان و سایر آگاهان نشر کتاب در ایران دعوت می‌کند برای جلوگیری از فراموش شدن جنبه‌های ارزشمند نشر، به هر نحو که مایل هستند، همکاری کنند. این بخش از بخارا در اختیار هر کسی است که به گفت‌وگو درباره زوایا و خفایای تاریخ نشر کتاب در ایران، و به ویژه پیوند آن با سیر فرهنگی کشور، علاقه‌مند است.

مجله بخارا

\* با سپاس از آقای محسن باقرزاده، مدیر انتشارات نوس، که موجبات این گفت‌وگو را فراهم آوردند -

آقای محمود کاشی‌چی، شما معروف هستید به اینکه در عرصه نشر کتاب دست به چند ابتکار زده‌اید و در ترویج کتاب نوآوری‌هایی کرده‌اید. ممکن است بفرمایید از کجا شروع کردید و چه طور به فکر این کارها افتادید؟

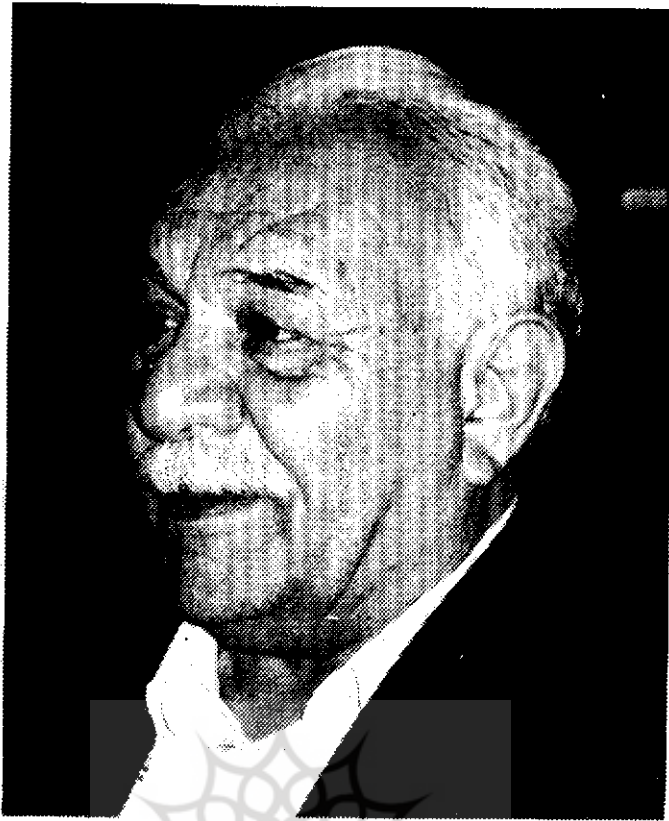
من در ۱۳۰۱ در مشهد به دنیا آمدم، در خانواده‌ای بسیار مذهبی و معتقد. پدرم کاشی‌پز آستان قدس رضوی بود. آثاری از کاشیهای ساخت پدرم در صحن رضوی هست. به هرات رفت، چند استاد کاشی‌پز در آنجا تربیت کرد و قسمتی از کاشیهای مسجد جامع هرات را مرمت کرد. پدرم مردی معتقد و هنرمند بود، اما من به کاغذ و قلم و مطبوعات علاقه داشتم. در ۱۳۲۴ کتابفروشی گوتنبرگ را تأسیس کردم.

چرا اسمش را گوتنبرگ گذاشتید؟

در واقع دنیال نامی می‌گشتم که هم شهرت خوبی داشته باشد و هم با چاپ و کتاب مربوط باشد. ابتدا می‌خواستم نام اولین روزنامه دنیا را انتخاب کنم، اما چون آن را ثقیل و تلفظش را برای ایرانیان دشوار دیدم، نام گوتنبرگ را انتخاب کردم که پدر چاپ است و نشر کتاب با او آغاز می‌شود. بله، همه مجله‌ها و روزنامه‌هایی را که در آن زمان منتشر می‌شد، صرفنظر از گرایشهای سیاسی‌شان، جمع و توزیع می‌کردم. همه نوع کتابی هم می‌آوردم و پخش می‌کردم و اهل کتاب فهمیده بودند که کتابفروشی گوتنبرگ مرکز همه انواع کتاب است. پس از رونق کار کتابفروشی، شروع کردم به چاپ و نشر کتاب و گمان می‌کنم اولین کتاب را برای نشر مرحوم حسن شهید نورایی، دوست صادق هدایت، پیشنهاد داد. کلیشه‌های این کتاب را فرستادیم تهران ساختند، چون در مشهد نمی‌توانستند کلیشه بسازند. بعد هم کتابی از ملک‌الشعرا بهار با عنوان شعر در ایران منتشر کردم و به این ترتیب وارد عرصه نشر کتاب هم شدم.

چه طور شد که آمدید تهران؟

حقیقت اینکه محیط مشهد را برای کار خودم تنگ می‌دیدم. پرشور بودم و هدفهای بلندی داشتم و دلم می‌خواست در عرصه کتاب و نشر کارهای تازه‌ای بکنم. مشهد در آن زمان، سال ۱۳۳۰ را عرض می‌کنم که آمدم تهران، میدان فراخی برای فعالیت نبود. آنچه در سر داشتم این بود که محلی به وجود آورم که به همه زبانهای رایج دنیا در آن کتاب



● محمود کاشانی چپی (عکس از طوبی ساطعی)

باشد. در مشهد نمی توانستم به این هدف برسم. بعد هم امکانات چاپ و نشر در مشهد نبود. یک کتاب ساده که می خواستیم چاپ کنیم، با انواع مشکلات و کمبودها رو به رو می شدیم.

در تهران کتابفروشی به راه انداختید یا مؤسسه نشر؟

اول بالا خانهای گرفتم سر کوچه آبشار، نزدیک میدان توپخانه. درست بالای چاپخانه زندگی و رفقا را جمع کردم، از جمله ابوتراب جلی را، و روزنامه سیاسی تندى راه انداختیم که چند شماره بیشتر منتشر نشد. عکس شاه را در صفحه اول چاپ کردیم در حال فرار که جمعی کارگر، دهقان و روشنفکر دست می زدند و الفاظ و عبارتهای نسبتاً رکیکی نسبت به او ادا می کردند. عکسی هم از اشرف پهلوی چاپ کردیم و چیزهایی هم برای او نوشتیم به مراتب بدتر و تندتر از قبلی. از همین جور کارها می کردیم تا بالاخره روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در جریان کودتای نظامی، که دفترهای حزبی مخالف و روزنامهها را غارت می کردند یا آتش می زدند، ریختند و دفتر روزنامه شیطان را، همین روزنامه ما را، تاراج و ویران کردند، روزنامه ای که طرفداران زیادی در سراسر کشور جذب کرده بود و همه شماره هایش بدون استثنا به فروش می رفت.

از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ فقط کار روزنامه می‌کردید؟

نه، کار نشر هم می‌کردم، چند جزوهٔ سیاسی تند منتشر کردم، از جمله داستان تمثیلی ابراهیم خلیل بت‌شکن را به قلم ابوتراب جلی. این اثر منظوم، با استقبال بسیار، به ویژه از جانب خوانندگان چپگرا، روبه رو شد و همهٔ نسخه‌هایش به سرعت تمام شد. البته کارهای کتابفروشی گوتنبرگ مشهد هم بود، چون آنجا را تعطیل نکرده بودم و در تهران کتاب جمع و جور می‌کردم و می‌فرستادم مشهد.

بعد از ۲۸ مرداد چه کردید؟

رفقا خبر دادند که آفتابی نشوم، چون در به در دنبالم بودند. مدتی مخفی بودم و اندک اندک فعالیتیم را دوباره شروع کردم. در سه راه ژاله مغازه‌ای گرفتم و با حمید شعاعی شروع کردیم به کتابفروشی، اما چون نوشت افزار نمی‌فروختیم کارمان نگرفت و مجبور شدیم آنجا را تعطیل کنیم. سال ۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴ بود، درست یادم نیست، که در خیابان منوچهری یک مشروب فروشی را از یک ارمنی به قیمت نسبتاً ارزانی، البته ارزان به نسبت آن زمان، خریدم و کتابفروشی و انتشارات گوتنبرگ را به راه انداختم. بعد هم آنجا را وسعت دادم و حیاط پشتش را که به خانوادهٔ مهدی خانباها تهرانی متعلق بود، گرفتم و یک سالن بزرگ و محلی جادار ایجاد کردم.

۸۲

شنیده‌ایم که بعد از وقایع ۲۸ مرداد مدتی زندان بودید؟

بله، مدتی هم زندان بودم. راستش این قدر در عمرم به زندان افتاده‌ام که درست یادم نیست. بله؟ توی زندان بودم که مهرداد بهار را دستگیر کردند و آوردند. از اعضای فعال سازمان جوانان حزب توده بود. مهرداد را بردم پیش خودم و تشکم را، که نسبتاً بزرگ بود، با او تقسیم کردم. مدتی در زندان پشت دادگستری، در یک سلول با هم بودیم.

چه سالی از خیابان منوچهری آمدید رو به روی دانشگاه؟

احتمالاً بیش از ۲۰ سال در منوچهری بودم و شاید ۱۳۵۵ بود که گوتنبرگ منوچهری را



● کتابفروشی گرتنبرگ در مشهد - فروشندگان: قاسم قاسمیان و محسن باقرزاده سال ۱۳۲۹

تعطیل کردیم و آمدیم رو به روی دانشگاه تهران.

چه طور شد که نمایندگی فروش آثار روسی را گرفتید؟

تعداد زیادی ارمنی، که در عین حال روسی می دانستند، در منوچهری بودند یا در آنجا زیاد آمد و شد می کردند. به فکر افتادم که آنها را به کتابفروشی ام جذب کنم. تعدادی کتاب ارمنی و روسی آوردم که با استقبال زیادی رو به رو شد. کتابهایی که در شوروی آن زمان چاپ می شد خیلی ارزان بود، به طور متوسط یک دهم قیمت کتابهای آمریکایی. قیمت آنها حتی از کتابهایی که در ایران چاپ می شد ارزانتر بود. این بود که به فکر افتادم بازاری برای این کتابها ایجاد کنم، به ویژه آنکه کتابهای علمی - فنی و نیز هنری و تابلوی نقاشی چاپ شوروی خوانندگان بسیاری داشت.

کتابها را به چه صورت از شوروی وارد می کردید؟

یکی از همکاران من، غفور رحیمی که به لحاظ چپگرایی مدتی هم زندانی بود و پس از

آزادی از زندان در گوتنبرگ کارش را شروع کرد، روسی خوب می‌دانست. از او خواستم به مؤسسات انتشاراتی شوروی نامه بنویسد و در خواست کتاب کند. او نامه‌ای تهیه کرد و بردیم مرکز بازرگانی شوروی در تهران. آنها هم موافقت کردند و نامه فرستاده شد و پس از مدتی اولین محموله کتابها به چند زبان رسید. به تدریج و با آزمون و خطا کتابهای پرخریدار را شناختیم. کتابهای کودکان و مجموعه‌های قصه برای بچه‌ها خیلی طرفدار داشت. آنها هم که فروش و تقاضاهای ما را دیدند، پی بردند که چه نوع از کتابها در ایران بیشتر خواننده دارد. شاید به همه زبانهای رایج دنیا کتاب چاپ می‌کردند. حتماً می‌دانید و دیده بودید که کتابهای عربی چاپ شوروی را هم می‌آوردیم. در ضمن قیمت کتاب را برای هر کشوری با توجه به سطح اقتصادی و ارزش پول آن کشور تعیین می‌کردند؛ مثلاً قیمت کتابهای هندی خیلی ارزانتر از کتابهای فرانسوی بود. هزینه خودشان را در نظر می‌گرفتند که ضرر نکنند، اما قصد انتفاع نداشتند. قیمتی هم که برای کتابهای فارسی تعیین می‌کردند واقعاً نازل بود.

**بدون هماهنگی قبلی با دولت وقت می‌توانستید از شوروی کتاب وارد کنید؟**

مشکلی نبود، فقط کارت بازرگانی لازم بود که داشتم.

**خواستاران کتابهایی که از شوروی وارد می‌کردید بیشتر چه کسانی بودند؟**

از همه صنفی بودند. کتابهای به زبان خارجی را طبعاً کسانی می‌خریدند که زبان خارجی می‌دانستند و اینها غالباً تحصیل کرده‌های مملکت یا دانشجویانی بودند که زبان خارجی می‌دانستند. افراد فنی، مهندسان، طرفدار کتابهای فنی بودند. شماری کتاب ادبی - تاریخی بود، مثل شاهنامه فردوسی که اهل ادب طرفدارش بودند. خانواده‌ها برای بچه‌هایشان کتابهای کودکان را می‌خریدند و هواداران قصه و رمان هم طالب کتابهای خودشان بودند. طیف خوانندگان کتابهای چاپ شوروی گسترده بود.

**با دولت، دستگاه امنیتی زمان شاه مشکلی پیدا نمی‌کردید؟**

چرا، فراوان. مدام با انواع بازخواستها، بازجویی‌ها و دستگیری روبه رو بودم.



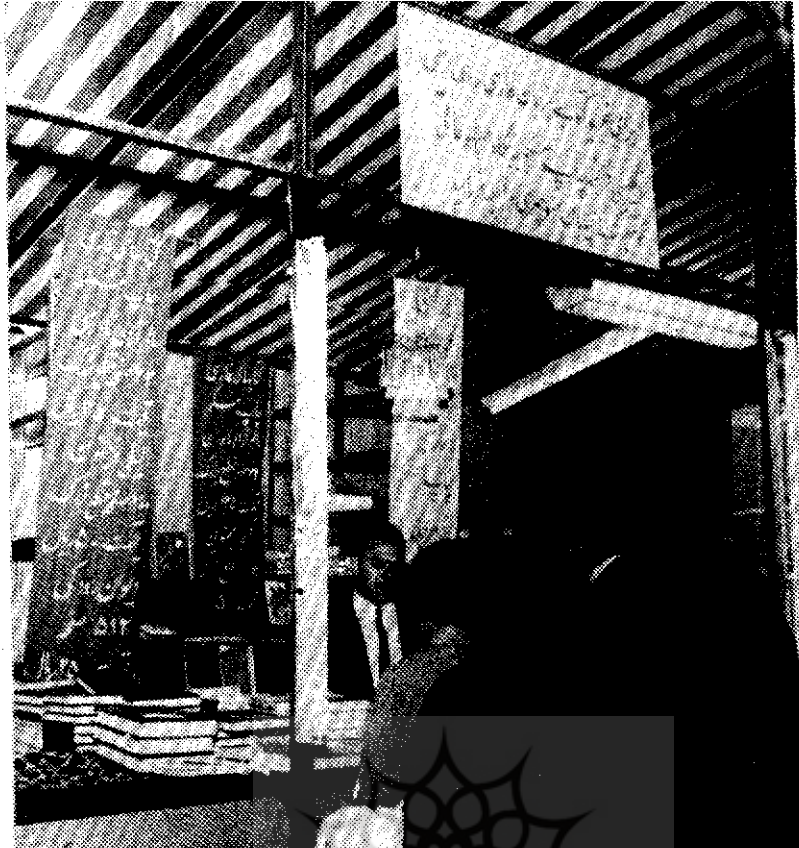


با چه انگیزه‌ای این زندگی پرماجرا را ادامه می‌دادید؟

از آغاز کارم دنبال روشنگری و باز شدن دید مردم و افقهای ذهنی بودم. از کودکی و نوجوانی بسیاری از سنتهای ناپسند و نادرست را نمی‌پسندیدیم و دلم می‌خواست آنها را تغییر دهم و عوض کنم. با کتاب و نشر که آشنا شدم، عرصه فعالیت خودم را کشف کردم و در سراسر زندگی ام کتاب، کتاب خواندن، کتاب فروختن و انتشار کتاب را بهترین وسیله ایجاد دگرگونی در افکار و اندیشه‌ها دانسته‌ام.

ممکن است شمه‌ای هم از مشکلاتتان با دستگاه امنیتی زمان شاه بگویید؟ بخصوص آنکه کتابفروشی شما محل رفت و آمد بسیاری از جوانان چپگرا و طرفدار تغییرات عمیق در جامعه هم بود.

من همیشه تحت نظر و مراقبت بودم، گاه متوجه می‌شدم و گاه نه. پس از انقلاب اطلاع پیدا کردم مغازه صفحه‌فروشی که در منوچهری رو به روی کتابفروشی و نشر ما بود، همکار ساواک بوده است و وظیفه داشته هرگاه خودرو سیاسی از منوچهری می‌گذشته یا در منوچهری توقف



● کاشی چمی در محل اولیه نایشگاه کتاب

می کرده است، صفحهٔ بخصوصی را با صدای بلند بخش کند. رو به روی ما عکاسخانه‌ای بود که یک اتاقش را گرفته و دوربینی در آن کار گذاشته بودند که از هر کسی که به کتابفروشی ما وارد می شد می توانست عکس بگیرد. نشریه‌ای در آمریکا چاپ شده بود مخصوص معرفی مراکز کمونیستی در ایران و یکی از مراکزی که در آن معرفی کرده بودند کتابفروشی گوتنبرگ بود و همین نشریه برای ما در دسر درست کرده بود و خیلی‌ها خیال می کردند ما مأمور دولت شوروی هستیم یا از طرف آنها آمده‌ایم صفوف کمونیستها را ایجاد یا تقویت کنیم. روسها و مأمورانشان نه تنها کمکی به ما نمی کردند که اسباب دردسر هم بودند. چند بار که مأمورانشان با تعقیب مأموران ایرانی رو به رو شدند، آمدند یگراست منوچهری و خودروشان را پارک کردند و وارد کتابفروشی ما شدند، به عنوان دیدن یا خریدن کتابهای روسی؛ یعنی که هدف ما از خروج از محلمان آمدن به این کتابفروشی برای خریدن کتابهای روسی بوده است. از کتابفروشی که بیرون می رفتند، فوراً مأموران امنیتی وارد می شدند و جستجو می کردند و هر کتابی را که آنها دست زده بودند جمع می کردند و می بردند.

چاپ سوم

# اَبَلُّو

اثر نویسنده معروف

## امیل لودویگ

ترجمه

حسن فارسی

با همکاری اداره ترجمان، نو



از انتشارات نگاه مطبوعاتی کوی تبرک

# بینوایان

تصنیف: ویکتور هورگو

ترجمه: حسیقی مستعان

چاپ ششم

حق تجدید چاپ و اقتباس برای مترجم محفوظ است



از انتشارات نگاه مطبوعاتی کوی تبرک

چاپ نهم

چرا این کار را می‌کردند؟

بعداً فهمیدیم که می‌بردند اثر انگشتها را کنترل کنند.

پول کتابهایی را که می‌بردند می‌دادند؟

گمان می‌کنم یک بار کتابها را پس آوردند و پولشان را پس گرفتند.

برای «ادای پاره‌ای توضیحات» احضار تان می‌کردند؟

فراوان، مدام. احضار که جای خود داشت، جلب هم می‌کردند. یک روز از گوتنبرگ رو به روی دانشگاه بیرون آمدم که برای یکی از چکهایم بروم بانک. کسی دست گذاشت روی شانهم و گفت: «آقای کاشی چی از این طرف!» مرا سوار یک تاکسی کردند و دو نفر این طرف و آن طرفم نشستند و مرا از شهر بیرون بردند. نمی‌دانم کجا بود. ساختمانی بود وسط بیابان که دورش روی طنابهایی انگار پارچه‌های رنگارنگ پهن کرده باشند. نمی‌دانم علامت چه بود. بالاخره بازجویی شروع شد. پرسیدند روز چهارشنبه که از اتومبیل سیاسی پیاده و وارد مغازه

شما شدند چه مدتی آنجا بودند؟ ماجرا از این قرار بود که خانمی به کتابفروشی ما آمده بود و بسته‌ای را گذاشته بود و در عوض بسته دیگری را برده بود. این چیزی بود که آنها دیده بودند و فیلم یا عکس گرفته بودند. و این ماجرا باید روشن می‌شد. قضیه از این قرار بود که از بخش فرهنگی سفارت شوروی معمولاً می‌آمدند و برای افغانستان کتابهای فارسی می‌خریدند. در همان چهارشنبه بسته‌ای کتاب را، که ظاهراً به اشتباه خریده بودند یا نپسندیده بودند، با فاکتورش آورده بودند که با کتابهای دیگری عوض کنند، اما تصویری که آنها از بیرون کتابفروشی داشتند این بود که خانمی از سفارت شوروی با بسته‌ای وارد کتابفروشی شده و با بسته متفاوتی، خارج.

با همه این اوصاف به شما نمی‌گفتند که کتاب نفروشید یا کتابفروشی‌تان را تعطیل کنید؟

نه، نگفتند. حتی یک بار هم نخواستند که تعطیل کنیم یا کتاب روسی و چاپ شوروی نفروشیم.

فروش این نوع کتابها چه وقت و چرا متوقف شد؟

بعد از انقلاب. مقدار عظیمی از کتابهایی که وارد کرده بودیم و روی هم تلبار شده بود، توقیف شد. خود من هم توقیف شدم. اول عنوان کردند که اینها کتابهای ضاله و مارکسیستی است. فیلمهایی هم گرفتند و از تلویزیون پخش کردند. عکسهای فراوانی که در سالهای گذشته در جاهای مختلف، از جمله رستورانها و کافه‌ها از من گرفته شده بود، به من نشان دادند و پرسیدند معتادی؟ الکلی هستی؟ گفتم اگر بودم، چگونه می‌توانستم ماهها در سلول انفرادی تاب بیاورم. بالاخره ثابت شد که نه من الکلی و معتاد هستم و نه انبوه کتابهای علمی - فنی کتابهای ضاله. بعد از آزاد شدن از زندان اوین دیگر نتوانستم به فروش آن کتابها ادامه بدهم. حالا هم که از لحاظ اقتصادی صرف نمی‌کند.

شما تجربه‌ای هم در انتشار کتابهای معروف به «پاورقی» و ارزان قیمت دارید. چه طور به این تجربه روی آوردید؟

به کتاب ارزان خیلی معتقد بودم و هنوز هم هستم. در عمل متوجه شده بودم که اگر کتاب

ارزان باشد، مردم می‌خرند و وقتی مدتی کتاب خریدند، کتابخوان می‌شوند و ذهن جامعه از اینجا تغییر می‌کند. روی این اصل به فکر افتادم که کتاب چاپ کنم به قیمت آدامس؛ تیراژ را بالا ببرم و قیمت را پایین بیاورم. تبلیغ وسیعی هم کردم که کتاب، ارزانتر از آدامس، به قیمت آدامس. کتابهای خوشخوانی را با تیراژ ۲۰،۰۰۰ نسخه منتشر کردم، که خودتان می‌دانید این تیراژ در دهه ۱۳۳۰ چه حادثه‌ای بوده است.

**ظرف چه مدتی فروش می‌رفت؟**

در مدتی بسیار کوتاه، گاه کمتر از یکسال؛ حتی به تجدید چاپ هم می‌رسید. قیمت گرانترین کتابهایی که در این مجموعه منتشر می‌کردیم، از ۵ ریال تجاوز نمی‌کرد.

**عنوان این کتابها را به یاد دارید؟**

تعدادی داستان بود که از روسی ترجمه می‌شد و دخترم که روسی می‌دانست ترجمه می‌کرد، خانم آقای محسن باقرزاده مدیر انتشارات توس. از زبانهای انگلیسی و فرانسوی هم بود. چند تا هم مخصوص کودکان و نوجوانان بود. مثلاً کنت مونت کریستو، ژوزف بالسامو، غرش طوفان، جنگ و صلح، بینوایان جزو همین کتابهای ۵ ریالی بود که جزوه‌های ۶۴ صفحه‌ای آنها، ۸ فورم ۸ صفحه‌ای، منتشر می‌شد. تجربه به من آموخته بود که مردم نمی‌توانند کتابهای قطور را با قیمت ۲۰ تومان به بالا بخرند، اما جزوه‌های ارزان را می‌خریدند. حتی حاضر بودند کتابی را که سرجمع قیمت جزوه‌هایش از قیمت مجلد بیشتر می‌شد، به میل بخرند، چون این قیمت را اندک اندک می‌پرداختند و بر بودجه آنها تحمیل نمی‌شد.

**خوانندگان این نوع کتابها بیشتر چه کسانی بودند؟**

بیشتر، خوانندگان روزنامه‌ها و مجلات. کار دیگری که کردیم این بود که اعلام کردیم جزوه‌هایتان را با ۲ تومان بفرستید و مجلد صحافی شده، با جلد گالینگور تحویل بگیرید. این ابتکار هم با استقبال رو به رو شد، به نحوی که بعضی رمانهای پرخواننده را با تیراژهای ۲۰ هزارتایی تجدید چاپ کردیم.

فورمها را طوری می چیدیم که هر چهار صفحه مربوط به یک کتاب بود. در واقع هر فورم ۸ صفحه‌ای به دو کتاب اختصاص داشت. وقتی همه فورمها چاپ می شد، کسانی که جزوه‌ها را خریده بودند، صاحب چند کتاب می شدند و ۲ تومان هم می دادند جلد شده‌اش را می گرفتند.

### «کتاب کیلویی» هم ابتکار شما بود؟

بله. سال ۱۳۴۰ بود که علی امینی نخست وزیر شده و کشور به بحران اقتصادی بدی گرفتار شده بود. مردم قدرت خرید نداشتند و انبار ناشران، توزیعگران و کتابفروشان از کتابهای باد کرده فروش نرفته پر بود. انبار ما هم پر شده بود. کتابفروشی معرفت در اول لاله‌زار لاتاری راه انداخته بود. خریداران ۲ تومان می دادند و از میان پاکتهایی که عنوان کتاب در آنها نوشته شده بود، یکی را بر می داشتند و بستگی به شانس هر کسی داشت که چه کتابی به قرعه نصیب او شود. کتابهای گرانتر از ۲ تومان، حتی تا ۵۰ و ۶۰ تومانی هم توی آنها بود، اما شاگردان معرفت و دلالان بیرون ایستاده بودند و این جور کتابها را به چند تومان، مثلاً ۱۰ تومان از آنها می خریدند. بنده لاتاری معرفت را نپسندیدم، هر چند که این کار گرفته بود و حتی عده‌ای از آن تقلید می کردند. روزی هم به حاجی معرفت گفتم که این کار درست نیست و نوعی قمار است. در جوابم گفت این جور کارها عرضه می خواهد. اگر عرضه‌اش را داری، تو هم بکن. قدری به من برخورد و به فکر فرو رفتم و همین طور که از لاله‌زار به طرف منوچهری پیاده می آمدم و دنبال راه حل می گشتم، چیزی به نظرم رسید. به گوتنبرگ که رسیدم به آقای ادب گفتم...

کدام ادب، پدر آقای جهانگیر منصور (ناشر و کتابفروش)؟

بله، پدر ایشان که خدا رحمت کند مرد بسیار شریفی بود و سالها همکار ما در گوتنبرگ. بله، گفتم چند کتاب به صورت پراکنده و یک ترازو بیاور. چند بار چند کتاب را وزن کردم و قیمت واقعی یک کیلو کتاب را حساب کردم، قیمت کاغذ، چاپ، صحافی، حق التالیف و غیره. به طور متوسط به رقم کیلویی ۶ تومان برای کتابهای مختلف رسیدم. دوستی داشتم به نام آقای بلبللی که در کار تبلیغات سینمایی بود و با مجله سینمایی هم همکاری داشت. از او پرسیدم اگر بخواهم مثل اعلانهایی که برای فیلمهای جدید درست می کنند و به همه جای شهر می چسبانند اعلانی

## شاعر شهشیر زن

اثر: جان اوسکین

ترجمه

اردشیر نیکپور



از انتشارات نگاه مطبوعاتی گوتنبرگ

تهران - چاپ زلدی

## جهانگردی مار کوپولو

بمناسبت هفتادمین سال تولد جهانگرد

ایتالیایی

حق طبع محفوظ و مخصوص مترجم است

از انتشارات کتابفروشی گوتنبرگ

تهران - مشهد

حرکت سهامی چاپ گهر

درست کنم، چه قدر خرجش می شود؟ نشست و حساب کرد و گفت این قدر. من هم نشستم و چکی به اسم او نوشتم و گفتم بفرما. و قرار شد که در فلان روز، درست مثل تبلیغ فیلمهای جدید، به همه جای تهران اعلان بزنند که حراج کتاب، کتاب کیلویی ۱۰۰ ریال در گوتنبرگ، هر نوع کتابی.

تاریخ اعلان را به یاد ندارید؟

احتمال می دهم که تابستان ۱۳۴۰ باشد، چون مطمئن هستم حراج در تابستان شروع شد. بنابراین، نباید غیر از تابستان ۱۳۴۰ باشد. صبح روز حراج که از خانه در آمدم، سر راه سری زدم به مرحوم طهوری که سر خیابان ملت کتابفروشی داشت. گفتم تلفنی بزنم به گوتنبرگ و ببینم چه خبر است. گفتند آقای کاشی چی خودت را هر چه زودتر برسان که وضع خیلی خراب است. فوراً بیا و با یک بسته پول خرد. وقتی رسیدم، دیدم که واویلاي جمعیت است. این قدر شلوغ بود که نه فقط مقدار زیادی کتاب، بلکه لباسهای کارگران کتابفروشی را که گل میخ آویزان کرده بودند، دزدیده بودند. صحنه را فراموش نمی کنم: ازدحام جمعیت و ترازویی که کفه هایش متصلاً بالا و پایین می رفت.

بله، ظرف چند ماه هر چه کتاب بود رفت و به این فکر افتادیم که کتابها را تجدید چاپ کنیم، چون صرف می‌کرد. عده‌ای از کتابفروشان به ما اعتراض کردند که بازار ما را کسادتر کرده‌اید. گفتیم شما کتابهایتان را به ما کیلویی ۶ تومان، حتی ۷ تومان بفروشید.

### کتابها را با چه تیراژی تجدید چاپ می‌کردید؟

با تیراژ ۲۰ هزار تا. پس از مدتی که قرضهایمان را دادیم و وضع فروش قدری بهتر شد، اعلان کردیم که هر کسی ۳ کیلو کتاب بخرد، یک نسخه قرآن کریم، قرآن خوش خطی که تازه چاپ کرده بودیم، هدیه می‌دهیم. عده زیادی، مخصوصاً در ماه مبارک رمضان و روزهای مصادف با ایام شهادت، کتاب خریدند و قرآن کریم هدیه گرفتند. و نیز به ازای هر کیلو کتاب، یک جلد عشق مقدس، نوشته حسینقلی مستعان، به رایگان هدیه می‌شد. همین قدر به شما بگویم در همین روزهای پر فروش چند کیسه و گونی از اسکناس پر شده بود و یکی از مشکلات ما شمردن پولها در شبها بود. همین فروش ما بود که ناشران را وسوسه کرد کتابهایی را که فکر می‌کردند خریدار دارد تجدید چاپ کنند. نمی‌خواهم اسم بیاورم، اما چند ناشر معروف کتابهای ما را بدون اجازه تجدید چاپ کردند. وقتی اعتراض کردیم، گفتند پولش را می‌دهیم. با چند ناشر کشمکش داشتیم. نسبتها و اسنادهای مختلفی هم به ما دادند، ما را با قصاب و سبزی فروش مقایسه کردند و گفتند شأن کتاب را پایین آورده‌ایم. حتی لطفه‌های رادیویی هم ساختند و پخش کردند، ولی هر چه زمان گذشته و این حادثه را سبک سنگین کرده‌ام، به درستی آن و تأثیر آن در کتابخوانی و حتی تأثیر در خروج از بحران اقتصادی کتاب و نشر، به ویژه در زمان و روزگار خود، بیشتر متقاعد شده‌ام.

### این ماجرا چه قدر طول کشید؟

ما به مدت یک سال و نیم کتاب کیلویی فروختیم، تا اینکه ناشران و کتابفروشان واسطه شدند و حاج معرفت و مرا آشتی دادند و از ما خواستند فروش لاتاری و کیلویی را متوقف کنیم. ما هم دیگر تجدید چاپ نکردیم و پس از مدتی دوباره فروش کتاب برگشت به حالت عادی.



بله، همین طور است و در بعضی شهرها فروش چشمگیری داشتند.

**قضیه اعلانی که می‌گویند خیلی سر و صدا کرده بود چیست؟**

وقتی با اعتراض عده‌ای رو به رو شدیم که چرا کتاب کیلویی می‌فروشید، اعلانی چاپ کردیم که ترازویی را نشان می‌داد که در یک کفه‌اش یک بطری عرق بود و در کفه دیگر جنگ و صلح و بینوایان. زیرش نوشته شده بود قیمت عرق کجا و قیمت کتاب کجا؟ کتاب خوب، نویسنده خوب، کاغذ اعلا، چاپ عالی، قیمت ارزان، چرا کتاب نمی‌خرید؟ این اعلان هم جنجالی به پا کرد.

**کتابهایتان را کجا چاپ می‌کردید؟**

با چاپخانه خاصی قرارداد نداشتیم، با چاپخانه‌های مختلف کار می‌کردیم. چاپخانه‌ای در مشهد بود به نام گوتنبرگ که ربطی به ما نداشت. بعد از انقلاب مدتی تعطیلش کردند، اما وقتی ثابت شد که ربطی به ما ندارد، کارش را از سر گرفت.

**قضیه قشون کشی به گوتنبرگ چیست؟**

احتمالاً حدود ۱۳۳۵ و در دوره تیمور بختیار بود که یک روز ناگهان کامیونهای نظامی آمدند و خیابان منوچهری را بستند و سربازان مسلح ریختند توی گوتنبرگ. به فرمانده آنها گفتم جناب سروان چه خبر است ما که مسلح نیستیم. اقلاً خیابان را نبندید. گفت کتابها کجاست؟ گفتم بفرمایید این همه کتاب! شروع کردند به جمع کردن هر چیزی که دم دستشان بود و آلبومهای زیادی داشتم که بردند، بخصوص یکی از آنها فقط آلبومها را جمع می‌کرد؛ معلوم بود در چپاول کتابهای گران قیمت خبره است. بعد قفسه‌های کتاب را کشیدند جلو و با قنداقهای تفنگ زدند و دیوار پشت آنها را خراب کردند. ردیف کتابهای پشت دیوار، که روی هم چیده شده بود، نمایان شد.



### چه کتابهایی بود؟

کتابهای سیاسی، آنها که زنده‌اند، برمی‌گردیم گل‌نسرین بچینیم، بشر دوستان ژنده‌پوش، پاشنه آهنین و رمانهای سیاسی از این دست. گفت اینها چیست؟ گفتم می‌بینید که کتاب است. همه را ریختند توی کامیونها، ما را هم انداختند روی کتابها و بردند.

از ماجراجویی لذت می‌برید؟

نه، هدف داشتم و براساس هدفم می‌خواستم تأثیر بگذارم. گمانم این بود که اوضاع و احوال سیاسی عوض می‌شود و همین کتابهایی که ممنوع شده بود، دوباره آزاد می‌شود. اندیشه‌ها، عقیده‌ها و باورهای هر جامعه‌ای تغییر می‌کند. می‌گویند باورهای علمی هر ۵۰ سال یک بار بکلی عوض می‌شود. به تغییر عقیده‌ها عقیده دارم و تغییر را لازم می‌دانم و راه مناسب تغییر را هم کتاب و مطبوعات می‌دانم.

با چه نویسندگانه و مترجمانی بیشتر همکاری داشتید؟

بسیاری از نویسندگان، شاعران و مترجمان کارشان را با گوتنبرگ شروع کردند و بعد که نام و شهرتی پیدا کردند، رفتند سراغ ناشران دیگر.

### علتش چه بود؟

من در قید مادیات نبودم و همه جور با آنها راه می‌آمدم. پدید آورندگان زیادی بودند که اصلاً با ما قراردادی نمی‌بستند و کارهایشان را همین طور برای چاپ و نشر می‌سپردند، چون اطمینان داشتند حقوقشان محفوظ می‌ماند. صادق چوبک، احمد شاملو، محمد قاضی، شجاع‌الدین شفا، کاظم انصاری، حسینقلی مستعان، نصرت رحمانی، حسن عمید، از جمله کسانی بودند که بعضی از کارهایشان در گوتنبرگ چاپ شد. ذبیح‌الله منصوری چند کتاب، بدون هیچ قرار و قراردادی به گوتنبرگ داد.

ظاهراً چند تا از رمانهای تاریخی ترجمه ذبیح‌الله منصوری را شما چاپ کرده‌اید.

بله، همین طور است. یک روز صبح که آمدم در مغازه را باز کنم، دیدم منصوری با وضع ناخوشایندی به در تکیه داده است. گفتم منصوری اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت از بیمارستان فرار کرده‌ام. حال و روز خوشی نداشت. بردمش تو. او هیچ وقت نه دنبال حق الزحمه‌اش می‌آمد و نه با من حساب و کتاب می‌کرد. می‌گفت هر وقت که مناسب دانستی خودت بیاور. وقتی منتقل شدیم به مقابل دانشگاه و اوضاع مالی مان بهتر شد، قرارداد جدیدی با او بستم که مناسب است. رقم ۱۵ درصد را در تیراژ ۲۰ هزار تا ضرب کنید، رقم قابل توجهی است. همه حق و حقوقش را از بابت کتابهایی که ما از او منتشر کرده بودیم، مثل غرش طوفان، قبل از طوفان و ژوزف پالسامو (پاسداران سلطنت)، انقلاب کبیر فرانسه و نظایر اینها، به او دادم و بعد از مرگش هم به ورثه‌اش. ما از فروش کتابهای او سود می‌بردیم و حق او بود که اجر زحماتش درست پرداخت شود. از علاءالدین بازارگادی هم در شرایطی کتاب چاپ کردم که در بیمارستان بستری بود. حق الزحمه‌اش را بردم که در موقع عیادتش به او بدهم، گفت پول نده، اینجا نمی‌توانم پول نگه دارم، چک بده. دو سه هفته بعد خانم و آقای آمدند به مغازه‌ام و چکی به من دادند. معلوم شد بازارگادی فوت کرده است و اینها دختر و پسرش هستند و می‌خواهند چک را نقد کنند. من هم

نقداً پرداختم. مقصودم از این مثالها انواع روابط اعتماد آمیزی است که با پدید آورندگان داشتیم و امروزه متأسفانه از میان رفته است.

در مجموع چند عنوان کتاب منتشر کرده اید؟

متأسفانه آمار دقیق در ذهنم نیست. فهرست انتشارات گوتنبرگ منتشر شده است، جزوه نسبتاً مفصّلی است و نشان می دهد چه تعداد و در چه زمینه هایی منتشر شده است.

بعضی اشاره های شما نشان می دهد که نشر کتاب در گوتنبرگ کاملاً سودآور بوده است.

بعضی کتابهایمان سود می داد، بعضی ضرر می داد و بعضی هم سر به سر می کرد. از آغاز کارم نظرم این بود که در زمینه های مختلف و به صورت مجموعه ای کتاب منتشر کنم. بعضی مجموعه ها، مثلاً علمی - فنی، سود نمی داد. رمانها، داستانهای تاریخی و کتابهای پرتیراژ سودآور بود و به کمک سود اینها ضرر آنها را جبران می کردیم.

چرا شما از کتابهایتان دست کم یک نمونه نگاه نداشتید و آرشیو انتشاراتتان را درست نکردید؟

جمع آوری می کردیم، نظم هم می دادیم، اما در یورشهای پیاپی، غارتها، ضبط کتابها از بین می رفت.

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

چند بار به زندان افتادید؟

نمی دانم، حسابش از دستم رفته است. این قدر بود که تا وارد زندان می شدم، می گفتند کتابفروش را باز هم آوردند.

آزار و شکنجه هم شدید؟

به آن شکل که دیگران تعریف می کنند، نه؛ اما خشونت، تهدید، ارباب، سلول انفرادی، بازجویی های مفصل، چرا. هر چاپخانه ای کشف می شد یا بساط کتابهای سیاسی که رو می شد،

شما که هیچ وقت رسماً عضو حزب سیاسی بخصوصی نبوده اید و اینک در وقت انتخابات در هیئت مدیره هیئت مدیره  
 میزنید، هیچ وقت جرم من عضویت در احزاب و فعالیت سیاسی نبودم، جرم من طرح افکار و  
 روشن کردن افکار بود، چون رژیم گذشته تحمل هیچ عقیده مخالفی را نداشت و اگر کسی  
 رسماً عضو حزب می شد، پس باید در تمام مسائل با احزاب همکاری می کرد و در تمام مسائل  
 اولین بار که شما را دستگیر کردند و بردند زندان، کی بود؟ (شما گفتی: آن زمان که در زندان  
 در همان قضیه کتابهای پشت دیوار بود، دوره حکومت وحشت تیمور بختیار، اتهام داشتن  
 کتابهای ممنوعه بود و دفاعم این بود که آنها قبلاً چاپ شده بودند و من هیچ نقشی در آنها نداشتم، اما نه توزیع کرده ام و نه فروخته ام.)

از زندان که آزاد شدید چه کردید؟

آدم در مغازه و دیدم قصابی بغل چند چراغ پایه دار روشن کرد و آورد جلو مغازه چید، انگار  
 که جشن گرفته باشند، گفتم اعلان کنید، کتابت اوزان برای همه، و شروع کردم به فروختن کتاب با  
 تخفیف، فروش به سرعت بالا رفت و دست و بالمان باز شد و دوباره شروع کردم به کار کتاب و  
 انتشار. در این راهی که من پیش گرفته بودم نباید ناراحت می شدم، و باز کرده در می رفتم، و گویان  
 بین می رفتم و نابود می شدم.

دستگیریهای شما چه قدرش به ورود و فروش کتابهای روسی مربوط می شد؟

گمان نمی کنم به کتابهای روسی ارتباط داشته باشد، چون جز من کتابفروشان دیگری هم  
 بودند که کتاب روسی می فروختند، کتابفروشی ساکوف، نزدیک سفارت شوروی، در خیابان  
 چرخیل، محل فروش کتابهای روسی بود، اما هیچ وقت آنها را ننگرفتند، انتشارات و کتابفروشی  
 دنیا هم کتابهای روسی می فروخت، یک ارمنی هم در خیابان نادزی از این کتابها می فروخت.  
 حتی ظهوری هم برای مدتی بعضی مجموعه های روسی را می فروختند، اما ایلدیه ندارند و اینها را

این حیث هیچ گاه مشکلی با دستگاه پیدا نکردند.

شما اصلاً به شوروی رفتید از فعالیتهای انتشاراتی و کتابفروشی و از نزدیک دیدید؟

قبل از انقلاب نرفته بودم، اما بعد از انقلاب سفری رفتم و از نزدیک با طرز کارشان آشنا شدم. قبل از انقلاب برای بازدید چند بار دعوت شدم، اما ساواک اجازه نداد. چند بار هم خودم سعی کردم که با هزینه شخصی بروم، اما نشد. انتشارات پروگرس رسماً دعوت می کرد، اما رژیم گذشته اجازه نمی داد. از انتشارات پروگرس زمانی بازدید کردم که شوروی در حال فروپاشی بود، همه چیز به هم ریخته و وضع بدی بود، دیگر از آن رونق و فراوانی کتاب و نشر هیچ خبری نبود.

بعد از انقلاب چرا به فروختن کتابهای روسی ادامه ندادید؟

تمهدهای خاصی می خواستند که با موازین من سازگار نبود. ظاهراً با کسان دیگری هم مذاکره شده بود که کتاب وارد کنند و بفروشند، ولی آنها هم زیر بار نرفته بودند.

در کتابفروشی تان کتابهای چاپ ایران بیشتر فروش می رفت یا چاپ شوروی؟

در دوره های مختلف فرق می کرد. بعضی مواقع که محموله های زیادی کتاب می رسید، طبعاً فروش کتابهای روسی بالا می رفت، اما چون همیشه تعداد کتابهای چاپ ایران به مراتب بیشتر بود، فروش کتابهای ایرانی هم بیشتر بود.

کتابهایی که از شوروی می آمد بررسی و سانسور نمی شد؟

کتابها که می رسید فوراً خبر می شدند و می رفتند و می دیدند، هم در پست و هم در اداره بازرگانی، شاید از چند صافی می گذشت. یا نمونه هایی برمی داشتند و می بردند و به دقت بررسی می کردند. اگر کتابی بود که صلاح نمی دانستند، اجازه پخش نمی دادند. البته انتشارات پروگرس هم کتابی نمی فرستاد که در این کشورها درد سر ایجاد کند و جلوی فعالیتشان را بگیرد، چون آنها هم به ترویج آثارشان کاملاً توجه داشتند و نمی خواستند مذهبها را به روی خودشان ببندند. یک بار محموله های کتاب در محل بازرگانی شوروی در پامناز جمع شده بود و خودم

رفتم که مستقیماً تحویل بگیریم. کامیونی بردم و کتابها را بار آوردم، لبالب، و شاد و خوشحال آوردم به کتابفروشی، به خیال اینکه کتاب بی سانسور بار گرفته‌ام. و باز حفازه که شنیدم صدنا زدند و گفتند آقای کاشی چی بفرمایید، و خودم در کتابها را بردند.

### چرا این سادگی را کردید؟

خوب، وقتی آدم عاشق باشد و شیفته، دست به همه کاری می‌زند. مرحوم اسماعیل رائین تعریف می‌کرد که چون مدتی در ادارهٔ پست کار می‌کردم، روزی از طریق دوستی مرا خواستند که مقداری کتاب را ببینم. رفتم و دیدم انبوهی کتاب خارجی است که روی هم چیده‌اند. کتابها را زیرورو کردم و دیدم ریاضیات و فنی و از این جور چیزهاست. گفتم اینها چه اشکالی دارد؟ سرهنگی هم آنجا بود و گفت سرخ است، می‌بینید که سرخ است. گفتم جلدش سرخ است، اما تویش ریاضیات است.

کتابخانه ملی ایران

به طور رسمی از او خواسته بودند یا خصوصی؟

خیر، خصوصی. دوستانش بودند در ادارهٔ پست، چه بسا که آنها هم می‌خواستند از شر کتابها رها شوند. مقصودم این است که به رغم آنهمه گرفت و گیر در رژیم گذشته، حساب و کتاب درستی در کار نبود. شاید به همین دلیل بود که ما نمی‌خواستیم گیر سانسورچینی بیافتیم که حتی کتاب ریاضیات و فنی را از جلد سرخ تشخیص نمی‌دادند.

آقای کاشی چی گویا شما در زمینهٔ پخش کتاب هم کارهایی کرده‌اید؟

خوب شد یادآوری کردید. اولین سازمان رسمی پخش کتاب را من ایجاد کردم. محلی گرفتیم در کوچهٔ بهرامی، در خیابان سعدی، در دههٔ ۱۳۳۰، سال دقیقش را به خاطر ندارم. چند تن از ناشران برای پخش شریک شدیم. آقای اسکندری را که در زندان با هم آشنا شده بودیم و مرد منظم و پرکاری بود، به همکاری در زمینهٔ پخش دعوت کردیم. این سازمان خیلی خوب کار می‌کرد و در پخش کتابهای همهٔ ناشران عضو بسیار موفق بود، اما بر اثر اختلافات داخلی، و

بخصوصی بر اثر تحریکات یکی از ناشران، دوام پیدا نکرد و از هم پاشیده شد. اولین سازمان منظم و دقیق بود که در سراسر کشور فعالیت می کرد. بعد از آنکه من از آن سازمان کنار کشیدم شنیدم که شرکا صحنه سازی کرده بودند و آتش سوزی به راه انداخته بودند و پولی هم از بیمه گرفتند و به جیب زدند.

### کار پخش کتاب را بعداً ادامه ندادید؟

بله، من بعد از آنکه از بیمه پولی گرفتم و کتابها را به دست خودم گرفتم، به فکر افتادم که کتابهای خودم را از راه پست بفرستم. هر کسی که متقاضی است برسانم. تبریز در پاکت می گذاشتند و می فرستادند و در غرض کتابهایی را که می خواستند پست می کردیم. از این کار هم خیلی استقبال شد. بعداً به این فکر افتادم که تلفنی کتاب بفروسیم، البته در تهران. تلفن می زدند و مشخصات کتاب را می گفتند و ما فوراً با بیک می فرستادیم.

### صرفه اقتصادی داشت؟

فکر صرفه اش نبودم. می خواستم کتاب برود به دست مردم و در خانه مردم. به هر دری می زدم که مردم کتاب بخوانند. همین که کتاب ریمه دست مردم می رسید با اولش را گرفته بودم.

می گویند بانی بازارچه کتاب رو به روی دانشگاه شما هستید.

بله، بازارچه را من ایجاد کردم. محل نیازارچه کتاب در اصل متعلق به بانک بازرگانی سابق بود و کسی به نام کاشانی گرفته بود و به محل قمار و بازی بلیارد و این جور چیزها تبدیل کرده بود. من دنبال جای وسیعی برای انبار کتابهایم می گشتم و در همین جستجوها تصادفاً به مالک همین محل برخورددم و او هم با شرایط بسیار مناسبی که قطعاً به لحاظ مسائل اجتماعی هم مناسب بود، به من واگذار کرد؛ با شرایطی تقریباً استثنایی. در همین بازارچه، اولین مرکز فروش کتابهای دوسی را تشکیل دادم و کتابهای هر کلاس را در یک مغازه جای دادم که با استقبال فراوانی رو به رو شد و کتابهای دوسی با نظم و سرعت فروش رفت، این ماجرا قبل از انقلاب بود. روزی خانمی به نام زعیمی از وزارت فرهنگ و هنر وقت مشاوران را به جلسه ای دعوت کرد و گفت سال گذشته به هنگام برگزاری نمایشگاه باران آمده و بسیاری از کتابها خیس شده و منوچهر ضرر ناشران شده است. من هم به آن جلسه رفتم و در آنجا عرض کردم که من در تهران بازارچه کتاب دارم و در سراسر کشور کتابها را می فرستم و در این بازارچه هم کتابها را می فروشم و اینها را می بینید.



## این قضیه مربوط به چه سالی است؟

درست نمی دانم، یا ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶. به هر حال از ناشران نظر و اجتهاد خواهانم. من گفتم جایی دارم و همه ناشران را زیر یک سقف جا می دهم. خانم زعیمی با شک و تردید و با نگاه عاقل اندر سفیه به من خیمه شد. گفتم فردی را معرفی می کنم که در زمینه چاپ و نشر فعالیت می کند. تشریف بیاورید تا در معیت هم برویم و محل را ببینیم. آمد و محل را دید. محل را پسندید، اما پرسید کتابها را چه طور و در کجا جا می دهی؟ گفتم راه آن را هم دارم. از میله های ساده قفسه درست کردیم و کتابها را جا دادیم و سقفها را آکوستیک و کفها را موکت کردیم و ظرف چند روز نمایشگاه کتاب در بازارچه کتاب در خیابان انقلاب آماده شد. نمایشگاهی که قرار بود یک هفته برگزار شود، سه بار دیگر تمدید شد و کتابی نبود که ناشران بیاورند و به فروش نرود. تعدادی از ناشران به من گفتند که با این نمایشگاه توانستیم قرضهایمان را بپردازیم.

به نظر خودتان بی سابقه بود؟

بسیاری از ناشران این طور می گفتند و این نمایشگاه این قدر به دهانشان مزه کرده بود که وقتی صحبت فروش مغازه ها به میان آمد، به سرعت استقبال کردند. هر مغازه ای با ملکش به ۲۰۰ تومان فروخته شد که علاوه بر قفسه های کتاب، یک میز از یکمتر مربع هم در آنجا بود. بازارچه کتاب در اولین جلسه کتابخوانیها، اولین جلسه نقد و بررسی و اولین جلسه نقد و بررسی داشت شروع می شد و مردم به کتابخوانی می آمدند و می خواندند و می نقد و بررسی می کردند. این سال هم تأثیر گذاشته بود. لطفاً بفرمایید الان به چه کاری مشغول هستید؟

در مشهد زندگی می کنم، به فعالیتهای انتشاراتی کم و بیش، و آن قدر که سن و سالم و قوای جسمانی ام اجازه بدهد، مشغول هستم. چند کتاب هم زیر چاپ دارم.

بیش از نیم قرن است که کار کتاب و نشر کرده اید و به رغم همه مرارتها و مشکلات روحیهتان بسیار عالی است و شور و امید در شما کاملاً حس می شود.

اگر مرارتها و مشکلات نبود، می شد بهتر از این باشد. خدمت به کتاب و نشر و فرهنگ، آدم را زنده و سرزنده نگه می تازد.

برایتان سلامتی، طول عمر و مجال خدمت بهتر و بیشتر آرزو می کنیم.

## یادآوری

مخارج مجله از راه تکفروشی و اشتراک باید اداره شود و تقاضای مکرر و هر شماره ما از دوستان و مشترکان حکایت از آن دارد که مجله محتاج کمک و توجه دوستداران آن است.